

العربی

أنسى الحاج

سهیلا پرستگاری

أنسى الحاج

سهیلا پرستگاری

أنسى لویس الحاج، شاعر، ناقد، روزنامه نگار، صاحب اولین بیان نظری شعر - تثریا شعر سپید در شعر عربی، از پیشگامان مدرنیته و متأثر از سوررئالیست های شعر معاصر فرانسه - پدرش لویس الحاج، روزنامه نگار و مترجم، مادرش ماری عقل - به سال ۱۹۳۷ در قیتولی جزیر لبنان به دنیا آمد وی از سال ۱۹۵۴ در حالی که هنوز دوران دبیرستان را به پایان نرسانده بود داستان های کوتاه خود را در مجلات ادبی به چاپ رساند. به سال ۱۹۵۶ با بخش ادبی روزنامه ی «الحیاء» و پس از آن «النهار» همکاری خود را با دنیای روزنامه نگاری آغاز کرد.

هفته نامه ی روزنامه ی النهار با نام «الملحق» را در سال ۱۹۶۴ منتشر ساخت که انتشار آن تا سال ۱۹۷۴ همچنان ادامه داشت. در سال ۱۹۵۷ با «یوسف الخال» و «أدونیس» در ایجاد مجله ی «شعر» مشارکت نمود. این مجله از سال ۱۹۶۰ چکامه های منشور یا شعر سپید دیوان «لن» وی را منتشر ساخت. «لن» نام اولین دیوان اوست.

علاوه بر همکاری دائم وی با «النهار» سر دبیری تعدادی از مجلات ادبی من جمله «الحسنة» را نیز بر عهده داشت.

أنسى الحاج نمایشنامه هایی چند از شکسپیر، یونیسکو، دورنمات، کامو، بریخت و ... را به عربی برگردانده است.

برگزیده های اشعار او به زبان های فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، پرتغالی، ارمنی، فنلاندی و فارسی ترجمه شده است. آثار شعری وی با نام های «لن» ۱۹۶۰، «الرأس المقطوع» ۱۹۶۳، «ماضی الايام الاتية» ۱۹۶۵، «ماذا صنعت بالذهب/ ماذا فعلت بالوردة» ۱۹۷۰، «الرسولة بشعرها الطویل حتی الینابیع» ۱۹۷۵ و «الوليمة» ۱۹۹۴ در ۶ مجموعه به چاپ رسیده است. کتاب مقالات او نیز در سه بخش، کلمات، کلمات، کلمات در سال ۱۹۷۸ به چاپ رسید. همچنین کتاب خواتم او با نگرش فلسفی و وجدانی در دو بخش به سال های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۷ منتشر شد بخش سوم آن نیز در دست اقدام است.

كان يكسر الماء

كان هدّاماً قبل أن يهدم. كان يهجم كالنسر، وحتى النسيم يتفجّر
في قبضته. لم يكن يكسر الزجاج. كان يكسر الماء، والقطن،
والحجر، والوحل، والأيدى الخفيفة. لم يستطع أحد أن ينتزع من
جناحيه ريشة.

وهوى.

زحف عليه الخوف، فوق الخوف،

فوق الخوف.

نخرته الشفقة.

احذروا الحنان! لا تتركوه يلتف عليكم!

أيها النسر! ثمة وردة تنتظرک دائماً، احترس أيها النسر!

آب را می شکست

ویرانگر بود،

قبل از آنکه ویران شود

همانند عقاب حمله می کرد، نسیم نیز در مشت اش خرد

می شد، او شیشه را نمی شکست، آب را می شکست، پنبه را، و

سنگ را و گل را و دستان پنهان را، کسی نتوانست از

بالهای او پری بکند

فرو ریخت

ترس به سوی او آمد، بیشتر از ترس

بیشتر از ترس

دل رحمی او را خفه کرد

از دل رحمی پیرهیزید! آن را رها نکنید شما را فرا می گیرد

ای عقاب! آنجا گلی است که همیشه، منتظر توست مواظب

باش ای عقاب!

حرف الهاء

لا تعرفونها.

أذا صادفتوها قولوا كلمة.

قولوا: فلما أشرق عليه وحيها اختفت.

أذا صادفتوها اقولوها!

حرف (هـ)

نمی شناسید او را

اگر با او برخورد کردید سخنی بگویید

بگویید: هنگامی که وحی اش بر او آشکار شد پنهان گشت

اگر با او برخورد کردید او را بکشید!

...

هر که با من نیست مخالف من است و هر که با من است

آزارم می دهد

من تنه‌ایم

همچنان خبرهایش را تکرار می کنم، او وحی من است

و من پیامبر او

و همانند هر پیامبری تکرار می کنم

او را نمی شناسید و هرگز

باور نکنید: اگر با او برخورد کردید هرگز او را نمی کشید

زیرا او زن من است و اینکه من کینه‌ی شمارا به دل می گیرم

و اینکه من خواهم مرد، خواهم مرد و به محصول خود در

باغ‌هایش دست نیافتم

به روزی خود قانع نیستم

تکرار می کنم: اگر با او برخورد کردید او را به سویم بفرستید

و تکرار می کنم: فریادم را از بر کن

و تکرار می کنم: حرف (هـ) در نام یار من است.

پس هر کس او را دید باید به او بگوید

از حروف الفبا به جز حرف (هـ) به یاد ندارم

و باید او را بکشد اگر، اگر، اگر خندید!

...

من لیس معی هو ضدی ومن کان معی هو

یزعجنی.

أنا وحید.

وساء ظلُّ أردء أخبارها. فهی نبوتی وأنا نبیها.

ومثل کلّ نبیُّ أکرر.

لا تعرفونها ولن.

ولا تصدقوا: إذا صادفتوها لن تقتلوهما.

لأنها امرأتی ولأنتی أبغضکم.

ولأنتی سأموت سأموت ولم أبلغ فی بُستانها حصادی.

ولست قانعاً برزقی.

وأکرر: إذا صادفتوها أرسلوها ألی.

وأکرر: احفظی صراخی.

وأکرر: فی اسم حبیبتی حرف الهاء، فمن رآها ليقل

لها لم أعد أنکر من الأبجدية غير الهاء.

وليقتلها أنا، إذا، إذا ضحكت!

عندما يفتحونه عندما يغلِقونه

سأطبع كتاباً

لتعرفي أنك

سأطبع كتاباً

ليقولوا عندما يفتحونه:

”كُنَّا نحسبه شخصاً آخر“

سأطبع كتاباً

ليقولوا عندما يُغلِقونه:

”لم نكن نعرف أنه“

كُنَّا نظن أنه“

سأطبع كتاباً

لأن عينيكَ لأن يديكَ

سأطبع كتاباً

لأنّي لأصدّق

لأنّي لأصدّق

لأنّي لأصدّق.

هنگامی که آن را می گشایند هنگامی که آن را می بندند

کتابی به چاپ خواهم رساند

تا بدانی که تو

کتابی به چاپ خواهم رساند

تا بگویند هنگامی که آن را می گشایند:

«او را کسی دیگر می پنداشتیم»

کتابی به چاپ خواهم رساند

تا بگویند هنگامی که آن را می بندند:

«نمی دانستیم که او

گمان می کردیم که او»

کتابی به چاپ خواهم رساند

زیرا که چشمان ات زیرا که دستانت

کتابی به چاپ خواهم رساند

زیرا باور نمی کنم

زیرا باور نمی کنم

زیرا باور نمی کنم

فی اُثرک

کلمة سمراء تحت یدی
ووجهک أسمر
أین أنا؟
کلمة کلمة نحوک أعرج،
أَتَصْهَصُه.
قائدی، یا قائدی
نِیشِئِی!

به دنبال تو

واژه‌ای گندمگون در دستم
و چهره‌ی تو گندمگون
من کجایم؟
واژه به واژه به سویت لنگان می‌آیم
سکوت می‌کنم
رهبرم، ای رهبرم
مرا نشانه گیر

شهرزاد

أزهرت فجأة شمسهها.
شهرزادا!
کتاب یصیح.
(فَکَّرْتُ السُّلْطَانَ مَاتَ)
على الأرض ووطن
غادر الأرض
على راحة ضعيفة
يَطْمُ وجهه وده
من ندم
بریء
حنون
أبدی.

شهرزاد

خورشیدش، ناگهان، شکفت
شهرزادا!
کتابی فریاد می‌زند.
(فکر کردم که شاه مرد)
میمه‌نی بر روی زمین است
زمین را ترک کرد
بابوی ملایم
چهره‌ی فرزندش را می‌پوشاند
از پشیمانی
بی‌گناه
دلسوز
همیشگی

الطير الأسود

پرنده ی سیاه

انگشتانم
تا دهانت را باز کند
در پرتاب تیر شتاب می کند
و هنگامی که زمان من فرا می رسد
ناگهان
باترس دیرینش
پرنده ی سیاه بیدارت می کند
سکوت پارو
آرامت می کند
نگاه پارو

أصابعي
كي تَشْرَحَ فمك
تُجذِفُ في الرصاصِ
و حين يحين موعدي...
فجأة
برُعبه القديمِ
الطيرُ الأسودُ يوقظك
صمتُ المجدافِ
يسكنك
نظراً المجدافِ.

مثل قمر

مانند ماه

لباس های آبی نمی پوشی
آبی ی چشمان شاعران را به تن می کنی
آن روز طوفان آمد و نشست
کشتی، آبی را نمی یابد
تا او را براند
و هیچ کدامان را نیافت
تا او را از طوفان منع کند
من برای خودم هستم
و دلبرم برای خودش
ما یکی هستیم مانند ماه

لا تلبسين ثياباً زرقاء.
لبسين الأزرق الذي في عيون الشعراء.
ذاك النهار جاء الطوفان و جلس. لم تجد السفينة
ماء يحملها.
ولم تجد أياً منّا لتحرمه الطوفان!
أنا لنفسي وحببتي لنفسيها.
نحن متّحدان مثل قمر.